

زبان مادری و کیستی ملی

6. قبیله گرا کیست؟

پیش از آنکه سخن را با گفتمانهای ملت سازان دنبال بگیریم، می‌خواهم گریزی کوتاه به نگاه قبیله‌گرایانه زده باشم، بویژه از آنرو که خوانندگانی چند مرا نکوهیده‌اند، چرا آنچه را که آنان "هویت طلبی" و "مبارزه برای احقاق حقوق ملی" می‌نامند، قبیله‌گرایی می‌خوانم. این نام را من نه برای خوارشماری آنان، که از سر واکاوی نگاهشان به پدیده‌ها و جهان برگزیده‌ام. کلیدواژه این واکاوی نیز مانند بیشتر نوشته‌های من "شهروند" است، چرا که ملت در برداشت نوین و امروزین آن پیوند ناگسستنی با شهروند و حقوق شهروندی دارد. من بارها در نوشته‌های پیشین خود نوشته‌ام که ما ایرانیان اگرچه از ریشه دار ترین ملت‌های جهانیم (که چرایی آنرا نیز در بخش‌های پایانی این جستار بازخواهم گفت) و در سومین نوزانی ملی خود راهی چهارسدهساله را تا کنون پیموده‌ایم، ولی از آنجا که دو ستون "فرهنگی دینی" و "فرهنگ ایللی" در ساختار کیستی ملی ما بسیار تنومند بوده‌اند، در این چهار سده تنها گام‌های کوچکی را بسوی شهروند شدن برداشته‌ایم. "کیستی ملی" چیزی نیست، مگر برآیند کیستیهای تک تک شهروندان. از همین رو است که من در برابر آن دسته از هواداران یکپارچگی ایران که با خواندن بخش سوم این نوشتار (زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری) زبان به نکوهش من گشاده‌اند و می‌گویند چرا سرود یاد مستان می‌دهم، تنها می‌توانم گفت، اگر تک تک مردمان اک سرزمین به شهروندان فرانویند و فرهنگ شهروندی نهادینه نشود، ما چیزی بیش از یک قبیله بزرگ نخواهیم بود. پس نگاه یک شهروند به تاریخ و چهره‌های آن با نگاه یک هموند قبیله هیچ همخوانی ندارد. شهروند در نگاه به همبهارانش از "اندیشه و جهانبینی و فرهنگ" آغاز می‌کند و قبیله‌گرا از "خون و خاک و زبان". شهروند خود را در آئینه فرهنگ ملی خود می‌بیند، قبیله‌گرا در استخوانهای نیاکانش. شهروند خود را با خویشانش تعریف می‌کند و قبیله‌گرا با قبیله‌اش. در اینجا می‌خواهم با نگاه به "تاریخ" و "چهره‌های تاریخی" نشان دهم که قبیله‌گرایان ما تا بکجا در نهانخانه اندیشه خود پایبند به "خون پاک" هستند و با این همه دشمنان قبیله‌گرایی را با بی‌شرمی نژادپرست می‌خوانند.

تاریخ: تاریخ سازی نیز گونه‌ای از پیشینه سازی است. مینورسکی در باره پانترکیستها گفته است: «هر جا که پرسش حل نشده‌ای در زمینه فرهنگ قوم‌های شرق باستان پدید آید ترکان بی‌درنگ دست خود را همان جا دراز می‌کنند». اگرچه مینورسکی این سخن را درباره پانترکیستها در ترکیه و روزگار آتاترک گفته است، هنوز هم می‌توان آنرا درباره هم‌تایان ایرانی آنان که نزدیک به هشت دهه دیر رسیده‌اند، بکار برد. اینان نیز هنگامی که درباره "تاریخ هفت هزارساله ترکان" در ایران می‌نویسند، مانند هماندیشانشان در ترکیه نزدیک به همه مردمان کهن پشته ایران و همسایگان آنرا، از کاسی و مانناتی و اورارتویی و هیتی گرفته تا سومری و ایلامی، ترک می‌خوانند. در اینجا مرا با درستی و یا نادرستی این انگاشتها کاری نیست. من بدنال آنم که نشان دهم چگونه یک "قبیله‌گرا" کیستی یک انسان را به زبان و خون او فرومی‌کاهد و منش و فرهنگ و جهانبینی او را نادیده می‌گیرد. برای نمونه بارها خوانده‌ایم که قبیله‌گرایان ما از "التصافی" بودن زبان ایلامیان و سومریان به این سخن می‌رسند که آنها نیاکان ترکان بوده‌اند، چرا که زبان ترکی نیز یک زبان "التصافی" است (1). "کیستی" ولی پیش از آنکه یک پرسیمان وابسته به خون و خاک و زبان باشد، یک پرسیمان فرهنگی است. این نگاه همگون مردمان یک سرزمین به "جهان، آفرینش، خود و دیگران" است که از آنان یک ملت می‌سازد. زبان می‌تواند آن ابزار میانجی باشد که این "همگونی" با آن بازگفته می‌شود، ولی هم‌زمانی، همیشه با همگونی اندیشه و فرهنگ و جهانبینی همراه نیست. یک شهروند کشور توگو یا کنگو اگرچه مانند یک کانادائی "کیک" فرانسوی زبان است، بهیچ روی به جهان مانند او نمی‌نگرد، هر کدام از این دو (که با یکدیگر آسانتر سخن می‌گویند تا با همسایگان‌شان) دارای فرهنگی دیگر و جهانبینی دیگرند و دریافتشان از جهان و نگاهشان به آن دگرگونه است.

نگاه به گذشتگان نیز چنین است، ما تنها هنگامی می‌توانیم پیشینیان را "نیاگان" خود بدانیم که به فرهنگ و جهانبینی آنان پایبند مانده باشیم. پس اگر ما ایرانیان ریشه‌هایی از جهانبینی سومری را پس از گذر آنها از فرهنگ‌های بابلی، اکدی، ایلامی و سپس هخامنشی زنده نگاه داشته باشیم، می‌توانیم آنان را نیاگان فرهنگی خود بدانیم، بی‌آنکه در پی یافتن همانندی میان زبان خود و زبان آنان باشیم. برای نمونه اگر یک هم‌میهن بختیاری برای سوگند یاد کردن می‌گوید: «به تَش قسم» (به آتش قسم) می‌توان ریشه‌هایی از یک باور کهن را در همین سه واژه دید که او را به روزگار ورجاوند آتش می‌پیوندد. اگر ایرانی از هر زبان و رنگ و دینی که باشد نوروز را به جشن می‌نشیند، پس پیوند خود را با جمشید جم‌نگاهبان بوده است و اگر در چهارشنبه سوری از روی آتش می‌پرد، در ناخواگاه خود یاد در آتش تاختن سیاوش را زنده می‌کند و با بزرگداشت شب یلدا (که خود واژه‌ای سریانی است) یک آئین هزاران ساله بازمانده از سومریان را زنده نگاه می‌دارد.

قبیله‌گرا را ولی با این همه کاری نیست، او بدنال نشان دادن همانندیهای زبانی و نژادی است، چرا که "کیستی" قبیله‌گرا چیزی جز زبان و خون او (که تا می‌توان باید پاکش نگاه داشت) نیست، هموند قبیله بدون قبیله‌اش، بدون این وابستگی خونی و زبانی از کیستی تهی می‌شود، شهروند ولی تازه پس از رهایی از این وابستگیها و گریز از زندان قبیله است که می‌تواند خود را شهروند بنامد. کیستی هموند جامه‌ای است که قبیله بر تن او پوشانده است، شهروند ولی جامه خود را خود می‌دوزد و خود بر تن می‌کند و یا از تن بدر می‌آورد. شهروند در جستجوی تاریخی ریشه‌های کیستی خود باورها و آئینها و فرهنگها را در نگر دارد و قبیله‌گرا خون و زبان و نژاد را.

چهره‌ها: از دیگر نمونه‌های پیشینه سازی، تراشیدن کیستی ترکی برای نامداران ایرانی است. قبیله‌گرایان تنها از آنرو دست به این کار می‌زنند که "کیستی ایرانی" را از خود نمی‌دانند و بدنال یک ملت سازی همه سویه بر پایه "کیستی ترکی" هستند. در اینباره بسیار نوشته شده است و اگر قبیله‌گرایان مولانا و نظامی گنجوی و خوارزمی و ابن سینا و بیرونی و ... را ترک می‌خوانند، کسانی نیز یافت می‌شوند که با جستجو در زندگینامه‌های آنان نشان دهند که برای نمونه «مادر نظامی یک کُرد بود» و یا «ابو علی سینا از مادری زرتشتی زاده شد». به گمان من هر دو گروه از نگرگاه قبیله‌گرایی به این پرسش پاسخ می‌دهند. شاید ما بتوانیم روزی استخوانهای این بزرگان را از زیر خاک بدر آوریم و با بهره‌گیری از دانش ژنتیک نشان دهیم که آنان "ترک"، "کرد"، "عرب" و یا "سرخپوست" بودند، ولی کیستی آدمی نه به استخوانهای او، که به منش و اندیشه و فرهنگ و جهانبینی او است. پس اگر قبیله‌گرای ما از زبان نظامی گنجوی می‌سراید:

پدر بر پدر مرا ترک بود / به فرزنگی هر یکی گری بود

تا نشان دهد این سراینده نام آور ایرانی که نامش چون ستاره ای پرفروغ در آسمان سخن پارسی می درخشد، "ترک" بوده است، تنها نگاه قبیله گرایانه خود را به نمایش گذارده است. همانگونه که نوشتیم، برای یافتن کیستی یک چهره، آنهم چهره ای به تابناکی نظامی نیازی به واکاوی ژنهای او نیست، باید اندیشه ها و باورهای او را کاوید و دید در دریای کدام جهانبینی غوطه ور بوده است. نظامی خود با گویاترین زبان برای ما سروده است که خود را نه ترک، نه فارس، نه کرد و نه عرب می داند، او خود را ایرانی می داند، آنجا که می سراید:

همه عالم تن است و ایران دل / نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که ایران دل زمین باشد / دل ز تن به بود یقین باشد

ولی این همه داستان نیست. سروده های نظامی همه، حتا آنجا که لیلی و مجنون را می سراید، در دشت بی کرانه فرهنگ و تاریخ ایران باستان است که به بار می نشیند. آری! همین نظامی گنجوی که قبیله گرایان بر ترک بودنش پای می فشارند، اگر امروز سر از خاک برمی داشت و سرودن را دنبال می گرفت، دشنام و ناسزاهایی چون "باستانگرا" و "پانفارسیت" و "اریاپرست" بر سرش باریدن می گرفت!

همانگونه که آوردم، در اینجا در پی پاسخگویی به سخنان قبیله گرایان نیستیم. میخوام نشان دهم که برگزیدن واژه قبیله گرا از سر خوارشماری اینان نبوده است. کسی که گمان می برد با ساختن یک بیت سست (که نظامی اگر سر از خواب گران برمی داشت و آنرا می خواند، سازنده آنرا بدادگاه می کشانید!) و سخن از اینکه نظامی پدر در پدر ترک بوده است، می تواند "کیستی" او را دریابد، هنوز در زیر چادر قبیله زندگی می کند و ارج و ارزش مردمان را در نژاد و خون و پدران آنان می بیند، و نه در جهانبینی و باور و فرهنگ آنان.

در باره مولانا نیز چنین است. او اگر چه واژه ایران را (تا آنجا که من جسته ام) تنها یکبار بکار می برد، ولی هم در دیوان شمس و هم در مثنوی اندیشه و پرورش خود را با آوردن نامها و چهره های شاهنامه ای به نمایش می گذارد. این سروده ها سرشارند از نامهای پهلوانان و پادشاهان داستانی و تاریخی ایران، از رستم و سهراب و سیاوش و کیکاووس و کیقباد و زال و نریمان و فریدون و کیخسرو و بهرام و، چه جای شگفتی که شاه سلجوقی، علاء الدین کیقباد پدر مولانا بهاء الدین ولد را به پایتخت خود قونیه فرامی خواند، سلجوقیان روم خود آنچنان شیفته فرهنگ و تاریخ ایران باستان بودند که بر نام خویش، نام یکی از پادشاهان شاهنامه را نیز می افزودند (2). پس با آوردن این یا آن سروده بزبان ترکی، عربی و یا یونانی نمی توان برای مولانا یک کیستی نوین برساخت. اندیشه و جهانبینی مولانا نیز چون نظامی ریشه در ایران باستان دارد. همچنین است سهروردی، برخاسته از روستائی در نزدیکی زنجان که به گفته حمدالله مستوفی زبان مردمانش "فهلوی" بوده است، او نیز خود را آشکار و بی پرده شاگرد و پیابند "حکمت خسروانی" یا "حکمت فهلویون" می نامد و در "صغیر سیمرغ" و "عقل سرخ" بزبانی به واکاوی فلسفی میتختهائی چون سیمرغ و زال و رستم می نشیند. این سخن را می توان دنبال گرفت و در این باره می توان بسیار نوشت، این نه زبان بکار گرفته شده، که اندیشه و جهانبینی نهفته در پشت سخن است که کیستی آدمی را می سازد (3).

اکنون بگذارید درگذشتگان را واگذاریم و به روزگار خود بازگردیم. نزدیک به چهار سال پیش خانم شیرین عبادی در میان شگفتی همگان جایزه نوبل را دریافت کرد. قبیله گرایان بسیج گشتند و با انگشت گذاردن بر "تورک" بودن خانم عبادی خواستند باز هم با همان تنگ نگری های قبیله گرایانه این پیروزی ارزشمند را که از آن همه مردم ایران بود، به گنجینه قبیله خودی سرازیر کنند. گاموح که خود را نماینده "ملت آذربایجان جنوبی" می داند، نوشت: «جایزه نوبل را یک ترک همدانی دریافت کرد» و رهبر خود خوانده آن چهرگانی به شادباش شتافت. "ترک همدانی" ولی در سخنرانی خود در نروژ ملت سازان را از خود ناامید کرد و خویش را نواده کوروش بزرگ خواند.

قبیله گرا کیست؟ این پرسش را تنها هنگامی می توان پاسخ گفت که پیشاپیش شهروند را شناخته باشیم. قبیله گرا هنوز پای در جهان نوین نگذارده است و خاک و خون و زبان را برتر از هر چیز دیگر می شمارد. او از اندریافت ویژگیهای "کیستی ملی" در جهان دگرگون شده سده بیستم و بیست و یکم ناتوان است، پس همچنان با هر دو دست به ستون چادر قبیله خود می چسبد و به استخوانهای پدرانش می بالد. او دلیری بیرون آمدن از زیر این چادر و پای گذاردن در کوهستان سخت-گذر تنهائی را ندارد. توانمندی و ناتوانی قبیله، توانمندی و ناتوانی اوست. پس ملت سازی قبیله گرا نیز از گونه ای دیگر است، او را نه پروای آسایش مردم و پیشرفت آنان است و نه نگرانی سرکوب زنان و دگر اندیشان، او را نه بیکاری می آزارد و نه تن فروشی و نه اعتیاد، و اگر نیز به این کاستیها بپردازد، گناه آنرا به گردن قبیله دشمن می اندازد و نه به گردن ساختار واپسگرا و سرکوبگری که کیستی گش است و نابود کننده فرهنگ شهروندی، قبیله گرا ملتی می خواهد که تنها و تنها از آن او باشد و مردمانی چنان خرد، که در زیر چادر قبیله او بگنجد.

دنباله دارد

1. فرویاشی از درون، جایگزینی برای جنگ رودرو

2. آن "سد" و آن "سی" سد"

3. زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری

4. ملت سازی، ملت چیست؟

5. ملت سازان، پیشینه سازی و بازی با آمار

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. این انگاشت امروزه دیگر در میان دانشمندان زبان شناس جهان جای نمی دارد. برای نمونه والتر هینتس در کتاب «دنیای گم شده ایلام» می نویسد: «هر تلاشی برای ردیابی نژاد ایلامیان با دشواری مواجه می شود. هر چه منابع موجود را بیش تر بررسی می کنید، بیش تر این تصویر را پیدا می کنید که ایلامی ها، ایلامی بوده اند، نژادی با استقلال خدشه ناپذیر. هیچ رابطه ای با دیگر ملل هنوز پیدا نشده است».

<http://mehmeteti.150m.com/seljuqsofrum> .2

3. ناگفته نباید گذارد که تنها نامبردن از این شاه و آن پهلوان نیست که درونمایه اندیشه و جهانبینی نامبردگان را نشان می دهد. بررسی آبخوره‌های کهن عرفان و پیوند تنگاتنگ آن با کیش مهر (میترائیسم) خود آنچنان گسترده و پهناور است که در جستاری اینچینی نمی گنجد.

